

درس یکصد و چهاردهم:

ماهیت و سؤال از حقیقت (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَقَدِّمَنَّ سَلْباً عَلَى الْحَيْثِيَّةِ *** حَتَّى يَغُمَّ غَارِضَ الْمَهِيَّةِ
فَأَنْفَ بِهِ الْوُجُودَ ذَا التَّقْيِيدِ لَا *** مُطْلَقَهُ وَاتَّخَذْنَهُ مَثَلاً
وَالسَّلْبَ خُذْهُ سَالِباً مُحْصِلاً *** وَ لَا اقْتَضَا لَيْسَ اقْتَضَا مَا قَابِلاً^۱

به دنبال مطلب قبلی که در بحث نفی وجود و عدم از ماهیت - چه نفس الوجود و العدم را از ماهیت سلب کنیم از مرتبه و چه نفس الأمر ماهیت که همان ذات خودش است یا اینکه عوارض وجود را سلب کنیم - در اینجا مرحوم حاجی فرمودند که اگر در اینجا اشکال به رفع نقیضین شود چه جوابی باید بدهیم؟ [اگر] بگوییم که ماهیت نه موجود است نه معدوم، ما هم وجود را و هم عدم را از ماهیت سلب کرده ایم، اشکال وارد است به اینکه رفع نقیضین محال است شما هم وجود را از یک شیء، از جای واحد، از یک موضوع واحد سلب کردید و هم عدم را سلب کردید.

جوابی که مرحوم حاجی داده اند اولاً این بود که

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۹.

رفع نقیضین در مرتبه، جایز است نه در مسائل
وجودی؛ به عبارت دیگر اگر ما بخواهیم مفهوم یک
شیء را در نظر بگیریم در خود مفهوم آن شیء
می‌توانیم یک مسئله وجودی و همین‌طور عدمش را
به لحاظ حکایت از خارج، نفی کنیم. یعنی چه؟!
یعنی فرض کنید که ما انسانی را در نظر می‌گیریم، -
انسان به معنای همان حیوان ناطق است - این از
نقطه نظر مفهوم انسان یک مرتبه دارد، از نقطه نظر
حکایت از خارج مرتبه دیگری دارد، ما در اینجا
مفهوم انسان را در نظر می‌گیریم و می‌گوییم که در
مفهوم و ذات انسان کتابت و عدم کتابت نخواهید
است، کتابت و عدم کتابت را سلب می‌کنیم، این
مربوط به مرتبه ذات می‌شود یعنی کتابتی که در
خارج هست و از یک امر خارجی حکایت می‌کند
در ذات انسان نخواهید است و همین‌طور عدم آن
کتابت خارجی هم در ذات انسان نیست ولی آیا
می‌شود که انسان نسبت به خارج نه کاتب و نه لا
کاتب باشد؟ نمی‌شود، یعنی شما که انسان را لحاظ
می‌کنید به لحاظ عروض وجود و عدم بر او، لحاظ

می‌کنید، نه انسان را به لحاظ مفهوم و ذات، لذا از این نقطه نظر رفع نقیضین محال است و اجتماعش هم محال می‌شود ولی وقتی که خود ذات را نگاه کنیم در خود ذات فقط ذاتیات خود شیء بر این ذات بار می‌شود؛ یا ذاتیات آن را باید بار کنیم یا آنچه که منافی با ذاتیاتش است را باید برداریم یعنی اگر گفتیم که انسان در ذات خودش حیوان نیست این قضیه «قضیه کاذبه» می‌شود، انسان در ذات خودش ناطق نیست این قضیه «قضیه کاذبه» می‌شود، انسان در ذات خودش کاتب است این قضیه «قضیه کاذبه» می‌شود، انسان در ذات خودش لا کاتب است این قضیه «قضیه صادق» می‌شود یعنی اگر ما بخواهیم در اینجا یک ذات را به لحاظ خود مفهوم توجه کنیم آنچه را که باید اثبات کنیم خود ذاتیات او است و بس، حتی نمی‌توانیم در آن عوارض ماهیت هم [آن را] بار کنیم.

من باب مثال اربعه زوج است یا نه؟ اربعه زوج است، آیا شما می‌توانید بگویید که در ذات اربعه زوجیت هست؟! یعنی به طوری که وقتی می‌گوییم: «اربعه»، زوجیت هم یکی از اجزاء ذات باشد حالا یا

به عنوان جنس باشد یا به عنوان فصل آن باشد، قضیه این نیست، بلکه از عوارض اربعه زوجیت است اما این طور نیست که در ذات اربعه زوجیت خوابیده است. اربعه یعنی چهار، خود اربعه یعنی مرتبه چهارم که در اینجا بسیط است اما اربعه مرتبه چهارم است به اضافه زوجیت، ثلاثه مرتبه سوم است به اضافه فردیت، این طور نیست. اربعه یعنی چه؟! یعنی چهار، همین، تمام شد.

تلمیذ: زوجیت از عوارض چیست؟

استاد: از عوارض ذات است، از عوارض وجود که نیست.

تلمیذ: با این حال آیا نمی توان به آن «اربعه زوج است» گفت؟

استاد: به لحاظ اینکه این اربعه از نقطه نظر حمل شایع که یکی از افراد زوج است می توانیم بگوییم، همان طور که می توانیم بگوییم: «الإنسان کاتب» به خاطر اینکه انسان به حمل شایع کاتب است.

تلمیذ: پس به لحاظ وجود و عوارض وجود شد؛ وجود یا عدم شد که الإنسان کاتب.

استاد: آن «الإنسان کاتب» به لحاظ وجود است ولی در «اربعه» از لوازم ذات است اما خود ذات نیست مثل انسان که امکان، ضرورت و امتناع از عوارض خود ماهیت هستند ولی از عوارض وجود نیستند ولیکن با خود ذات هم فرق می‌کند یعنی در ماهیت انسان امکان نخواهیده است، عقل انتزاع می‌کند، انتزاع یک مسئله است اما اینکه خود ذات یک شیء چیست یک مسئله دیگر است.

بنابراین از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که اربعه حتی با زوجیت هم فرق می‌کند، دیگر از اربعه و زوجیت مانوس‌تر و مصاحب‌تر نداریم، اینها فرق می‌کند، می‌توانیم بگوییم که **الأربعة ليس بزوجة والأربعة ليس بلازوج**؛ در اربعه نه زوج خوابیده و نه لا زوج خوابیده است. بله، اینها از عوارض هستند حتی ما نیاز به کتابت هم نداریم که مرحوم حاجی مثال زده است، ما مطلب را قدری دقیق‌تر بیان می‌کنیم، می‌گوییم که ذاتی خود شیء ذاتی آن شیء است؛ «آب» را فرض کنید، در آب سیلان نخواهیده است بلکه سیلان از عوارض ذات است، خود آب چیست؟ آب عبارت است از یک ترکیب طبیعی که

از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است، بلکه این آب اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا کند سیال است جامد نیست ولی آیا خود سیلان هم در ذات ماء است؟ یعنی به طوری که وقتی شما «ماء» می گوید یک جزئش هم سیلان است؟ یا سیلان از عوارض است؟ هر شیئی برای خودش عوارضی دارد، حالا یا عوارض وجود است یا عوارض ماهیت، دیگر در این صورت فرقی نمی کند.

لذا مرحوم حاجی در این بحث فرمودند که خیال نکنید اینکه گفتیم که وجود و عدم را از ماهیت برمی داریم مربوط به عوارض وجود است یعنی وقتی بخواهید ماهیت را بالقیاس به وجود خارجی لحاظ کنید در ماهیت وجود نخوابیده است، اگر وجود می خواهید بنابراین همه ماهیت ها در خارج باید وجود داشته باشند در حالی که این طور نیستند، شما هزار ماهیت در ذهن تصور می کنید که یکی اش در خارج نیست پس در ماهیت به لحاظ خارج وجود نخوابیده است و همین طور عدم هم نخوابیده است اگر عدم خوابیده باشد پس ماهیت باید خودش

اقتضای عدم کند لذا دیگر نباید به وجود بیاید پس ماهیت اقتضای عدم نمی کند. شریک الباری خودش اقتضای عدم می کند یعنی وقتی که شما شریک الباری را تصور می کنید در این تصور شریک الباری عدم خوابیده است، این طور نیست که ذات شریک الباری از عدم ترکیب شده باشد، نه خیر! یعنی وقتی که ما به لحاظ وجود خارج شریک الباری را لحاظ کنیم با توجه به آن براهین امتناع تعدد صانع و مبدأ اوّل و با قرینه به آنها می گوئیم که شریک الباری نمی شود که باشد ولی دوباره در شریک الباری عدم نخوابیده است.

مصادیق شریک الباری

همان طور که ما این همه شریک الباری در ذهنمان داریم و هیچ کدام از اینها عدم نیستند، ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خِیْرًا أَمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ أَلْ قَهَّارُ﴾^۱ ما قشنگ شریک الباری را برای خودمان در این عالم

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۹. روح مجرد، ص

«ای دو هم نشین زندانی من! آیا این ارباب و خدا نمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قَهَّار؟! (که با عزت و استقلالش در وجود و با اسم قَهَّاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر رَبّی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلّی را به جای نگذاشته است؛ و وحدت ذات اقدسش جمیع وحدت های اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاک ها را از سر راه برداشته است.)»

مجسم کردیم و آن را عبادت هم کردیم؛ آن قدر در
اینجا شریک‌الباری‌ها هستند مثل پول، دنیا، ریاست،
زن، بچه، انانیت و شخصیت، اینها همه
شریک‌الباری‌هایی هستند که:

ای هوای تو هوا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار^۱

همه اینها شریک‌الباری هستند، بله این
شریک‌الباری که الآن ما در ذهن خودمان درست
کردیم این الآن در مرتبه عالم ما هست و هیچ
خدش‌های هم به آن وارد نمی‌شود ولی اگر بخواهیم
پای خودمان را جلوتر بگذاریم و حرکتی کنیم و
قدری بالاتر برویم شریک‌الباری‌های خودمان را
یکی یکی باید از دست بدهیم!

اول باید زن را از دست داد، بچه‌ها را از دست
داد، مال را از دست داد حالا بسته به اینکه کدام یک
می‌چربد، این می‌چربد یا آن می‌چربد، آنهایی که
بیشتر رسوخ کرده‌اند آنها را در مراحل بعد یکی یکی
باید از دست بدهیم، هر کدام این شریک‌الباری‌ها را
از دست دادیم دائماً جلوتر می‌رویم، خدا می‌گوید

^۱ دیوان سنایی، قصیده ۷۵.

که نه! دوباره شریک‌الباری داری! مگر تو نمی‌گویی
که ممتنع است؟! کجا ممتنع است؟! هرچه جلوتر
می‌رویم می‌گویند که پس این شریک‌الباری‌هایی که
گفتی ممتنع است کجا است؟! ما که ممتنع ندیده‌ایم!
تو اصلاً آنها را در خودت محقق کردی و در خودت
به وجود آورده‌ای! آن قدر می‌رویم تا جایی می‌رسیم
که خود آن باری را به عنوان شریک‌الباری باید حذف
کنیم! این مطلب دیگر خیلی عالی است! آنچه که
تابه حال به یک جهت نگاه می‌کردی، الآن می‌گویند
که دیگر به من هم نباید نگاه کنی! شریک‌الباری‌ها را
یکی یکی انداختی؛ زنت را انداختی بچه‌ات را
انداختی پولت را انداختی ریاست را انداختی دنیا را
انداختی انانیت را انداختی، همه اینها را قبول داریم
اینجا که رسیدی من را هم باید بیندازی! تابه حال ما
اینها را برای تو انداختیم! تو را هم باید بیندازیم؟!
می‌گویند: من را هم باید بیندازی! آن که تو دنبالش
بودی من نیستم! اینجا دیگر کار هر کسی نیست به
قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که یک بار
می‌فرمودند:

اینجا دیگر کار امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که

کار را یک‌سره کند والاّ دیگر کار از عهده کسی
برنمی‌آید!

اینجا دیگر او را هم باید بیندازی!

تلمیذ: به تمام معنا کافر شویم!

استاد: کافر شوید! احسنتم! گفت:

«لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَشْهَدَ عَلَيْهِ الْفَ
صَدِيقٌ بِأَنَّهُ زَنْدِيقٌ!»^۱

همین حرف‌ها را می‌گویند که برای آنها حرف
درمی‌آورند!

تلمیذ: این کلام جنید است؟

استاد: بله، این کلام جنید است.

این شریک‌الباری‌ها باید حذف شوند ولی
صحبت در این است که اگر بخواهیم خود
شریک‌الباری را به لحاظ خارج لحاظ کنیم این

^۱ الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۱۹۹؛ مفاتیح

الغیب، ج ۱، ص ۴۵:

قال الجنید: لا يبلغ أحد درج الحقيقة حتى يشهد
ألفَ صديقٍ بأنه زنديقٌ و ذلك لأنّهم يعلمون من
الله ما لا يعلمه غيره.

مقتضی امتناع است یعنی ضرورت عدم در آن حاکم است.

معنای شریک‌الباری

ولی اگر در ذات خود شریک‌الباری بخواهید نگاه کنید امتناع نیست، شریک‌الباری عبارت است از ذات مفیض مبدأ اوّلی که وجود از آن تراوش می‌کند این معنای شریک‌الباری است، در آن عدم نخوابیده است، کجایش عدم است؟! از اوّل که در آن وجود خوابیده است چون ذات شریک‌الباری وجود بحث و بسیط است مثل خود باری چون ما می‌گوییم: «نظیر باری»، «شریک باری»، «مثل باری»، «ندّ باری» در همه آنها وجود خوابیده است، اصل شریک‌الباری وجود است و در آن عدم نخوابیده است.

بعد در اینجا مرحوم حاجی می‌فرمایند که ما تابه‌حال بحثمان در این بود که آن عوارض وجود مانند کتابت، ضحک، مشی یا خود وجود، تمام اینها را از مرتبه ذات برمی‌داریم، هم خودش را برمی‌داریم و هم عدمش را برمی‌داریم یعنی می‌گوییم که وقتی بخواهیم نگاه کنیم نه کتابت داخل در ذات انسان است و نه عدم کتابت. الآن این مطلب را عنوان

می‌کنیم که اصلاً ما عوارض خود ماهیت را هم
برمی‌داریم یعنی نه تنها عوارض وجود که کتابت و
امثال ذلک باشد بلکه عوارض خود ماهیت مثل
امکان، ضرورت، زوجیت، نوع، فصلیت یا جنسیت
را برمی‌داریم یعنی چه؟! یعنی می‌گوییم که
من باب مثال خود جنس را اگر در نظر بگیرید، نوعیت
که خودش یک مفهوم کلی است داخل در جنس
نیست، جنس، حیوان است؛ شما حیوان را در نظر
بگیرید در آن نوعیت نخواهید است؛ در حیوان
نوعیت است [اما] نوعیت یک مفهوم انتزاعی است،
شما انسان را در نظر بگیرید در آن امکان نخواهید
است انسان یعنی حیوان ناطق، امکانش کجاست؟
امکان یک مفهوم انتزاعی است که ذهن به ملاحظه
تحقق خارجی این را از ذات انسان انتزاع می‌کند
یعنی وقتی که انسان را به ملاحظه خارج در نظر
می‌گیرد می‌گوید که این انسان به ملاحظه خارج یا
ممکن الوجود است یا ممتنع الوجود؛ ممکن الوجود
در جایی است که صرف نظر از علت شود،
ممتنع الوجود در جایی است که اصلاً علت وجود

نیامده است، ضرورت الوجود در جایی است که علتش آمده است، این را انسان به لحاظ خارج در نظر می گیرد درست شد؟! ولی خود امکان و امثال ذلک از عوارض ماهیت هستند که بر خود ماهیت تنها قبل از توجه به خارج بار می شوند مثل امکان، نوعیت، فصلیت و امثال ذلک.

تلمیذ: این همان نیست که می گویند: «الماهية ليس إلا هي»؟

استاد: بله همان است ولی ایشان آن را شرح می دهند.

و الذات و الحقيقة أى كُلِّ واحدٍ مِنْهُمَا قَبِلَتْ عَلَيْهَا أى عَلَى الماهية مَعَ وجودٍ خارجي. فَلَا يُقَالُ ذاتُ العنقاء وَ حَقِيقَتُهَا بَلْ ماهيُّهَا فَإِنَّ الماهيةَ أَعَمُّ مِنْهُمَا. لَكِنْ رُبَّمَا لَا يُرَاعَى هَذَا الْفَرْقُ فَيُسْتَعْمَلُ كُلُّ بَمَعْنَى.^۱

ذات و حقیقت هر کدام از این دوتا به ماهیت گفته می شود در صورتی که آن شیء وجود خارجی داشته باشد. ذات عنقا و حقیقتش نمی توانیم بگوییم چون عنقا وجود ندارد اما ماهیت می توانیم بگوییم، ماهیت اعم از هر دو است لکن بعضی اوقات این فرق مورد توجه قرار نمی گیرد، در این صورت هر کدام به معنای دیگری می آید (و به اشیائی که وجود خارجی ندارند مثل عنقا ذات و حقیقت گفته می شود).

ذات و حقیقت، هر کدام از این دوتا به ماهیت گفته می شود؛ شما به ماهیت هم می توانید «ذات»

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۳.

بگویند و هم «حقیقت» بگویند. حقیقت زید چیست؟ حیوان ناطق است، ذات زید چیست؟ حیوان ناطق است، ماهیت زید چیست؟ حیوان ناطق است. هر کدام از این سه تا را می توان گفت ولی حقیقت با وجود خارجی گفته می شود.

و كُلُّهَا الْمَعْقُولُ ثَانِيًا يَجِي إِذْ مَعْلُومٌ أَنَّهُ لَيْسَ فِي السَّوَادِ أَمْرٌ يُحَادِثُ كَوْنُهُ مَاهِيَّةً مُطْلَقَةً أَوْ ذَاتًا وَ حَقِيقَةً مُطْلَقَتَيْنِ وَرَاءَ الْمَاهِيَةِ الْخَاصَةِ أَعْنَى اللَّوْنِ الْقَابِضِ لِنُورِ الْبَصَرِ.^۱

معنای ذات و حقیقت شیء

تمام اینها معقولات ثانی هستند معلوم است ما در سیاهی چیزی نداریم که با ماهیت مطلقه محاذات داشته باشد، مقابل هم باشند، یا ذات و حقیقت مطلقه باشد، غیر از آن ماهیت خاصه‌ای که نور چشم را می گیرد ما دیگر ماهیت یا ذات یا حقیقتی نداریم.

«و كُلُّهَا الْمَعْقُولُ ثَانِيًا يَجِي» چون همان طور که

عرض کردیم ظروف اتصافشان در ذهن است، ذات که چیزی نیست؛ ذات یک انتزاع ذهنی است که به عنوان یک حقیقت کلی است، ذات شیء یعنی آن صورت جنسی یا فصلی شیء، حقیقت شیء یعنی صورت یا فصلیت شیء، آیا ظرف اتصافش در ذهن است یا در خارج است؟ آیا شما در خارج می گویند که این ذات است؟ یعنی این آقای که ریش، عمامه، کلاه و امثال ذلک دارد یک ذات هم روی آن دارد یا اینکه ما آن را انتزاع می کنیم؟! این انتزاع ذهن است

^۱ همان.

یعنی ظرف اتصافش در ذهن است.

به‌طور کلی کلیاتی مثل نوعیت، فصلیت، امکان و ضرورت چیزهایی هستند که هم ظرف عروض و هم ظرف اتصاف آنها در ذهن است.

«إِذَا مَعْلُومٌ أَنَّهُ لَيْسَ فِي السَّوَادِ...» همه را ذهن انتزاع می‌کند. سیاهی، سیاهی است؛ در آن ذات و ماهیت و امثال ذلک نخوایده است. این تعریفی بود که ایشان کرده‌اند؛ تعریف ذات، تعریف ماهیت و تعریف حقیقت.

یکی از آن مطالبی که مربوط به ماهیت است این است:

وَأَيُّهَا الْمَاهِيَةُ إِلَّا هِيَ مِنْ حَيْثُ هِيَ - الْهَاءُ لِلْسَّكْتِ - كَقَوْلِهِ تَعَالَى (وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ) هِيَةٌ أَيْ لَيْسَتْ كُلُّ مَاهِيَةٍ مِنْ حَيْثُ نَفْسِهَا إِلَّا نَفْسُهَا لَا مَوْجُودَةٌ وَلَا مَعْدُومَةٌ وَلَا وَاحِدَةٌ وَلَا كَثِيرَةٌ وَلَا كَلِيَّةٌ وَلَا جُزْئِيَّةٌ وَلَا غَيْرَهَا.^۱

هر ماهیتی از حیث خودش فقط خودش است، هیچ شیء دیگری در آن نیست هیچ معنای دیگری در آن نیست هیچ عارض وجودی یا عارض ماهیتی در آن نیست، در مفهوم ماهیت نه وجود خوابیده است و نه عدم، نه وحدت و نه کثرت، نه کلیت و نه جزئیت و نه غیر اینها ([مانند] ضرورت و امتناع).

فَكَمَا أَنَّ الْوُجُودَ وَالْعَدَمَ لَيْسَ أَحَدُهُمَا عَيْنَ الْآخَرِ وَلَا جُزْءُهُ بَلِ الْوُجُودُ وَجُودٌ وَالْعَدَمُ عَدَمٌ كَذَلِكَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى السَّوَادِ مَثَلًا.^۲

همان‌طوری که وجود و عدم، یکی از اینها عین دیگری نیست و وجود مفهومش عدم نیست و مرکب از عدم و غیر عدم نشده است بلکه وجود، وجود است (یعنی مفهوم وجود خود وجود است) و عدم، عدم است، همین‌طور هر کدام از وجود و عدم [مثلاً] نسبت به سیاهی همین‌طور هستند.

^۱ سوره قارعه (۱۰۱) آیه ۱۰.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۳.

یعنی در سیاهی وجود و عدم نخواهیده است،
سیاهی یعنی سیاهی، سفیدی یعنی سفیدی، قرمزی
یعنی قرمزی، سبز یعنی سبز، دیگر در سبزی عدم یا
وجود نخواهیده است.

مرتبة - مفعولٌ فيه لِمشتقٍ بعده - نَقائضٌ مُنتفِيةٌ. و ارتفاعُ النقيضين عن المرتبة جائزٌ
لأنَّ معناه أن كُلَّ واحدٍ منهما ليسَ عَيْناً لِلماهيةِ و لا جزءاً منها و إن لم يخلُ عن
أحدهما في الواقع.^۱

در مرتبه، نقائض منتفی است یعنی ارتفاع
نقیضین در مرتبه، اشکالی ندارد، [کلمه
مرتبه] مفعولٌ فيه برای مشتق بعدش است،
نقائض در مرتبه منتفی است، ارتفاع نقیضین
از مرتبه جایز است معنایش این طور است که
هر کدام از وجود و عدم، نه عین ماهیت است
و نه جزئی از ماهیت است اگرچه در عالم
خارج خالی از این دوتا نیست (یعنی هر
ماهیتی در عالم خارج و واقع یا وجود دارد یا
معدوم است ولی در ذات خودش این نیست).
چون ارتفاع نقیضین همه مربوط به وجود است،
در مرتبه که بحث وجود نیست بحث مفهوم است و
ارتفاع نقیضین در آنجا جایز است، قانون در آنجا
آن طوری است.

على أن نقيض الكتابة في المرتبة عدم الكتابة في المرتبة على أن يكون الطرف قيداً
للمنفى لا للنفي كما قلنا و الكونُ أي كَوْنُ شيءٍ في تلك المرتبة انتفا المقيد - بالإضافة
- نقيضه لأنَّ نقيض كُلِّ شيءٍ رَفْعُهُ دُونَ انتفا مقيد، بالتوصيف.^۲

مطلب دیگر اینکه ایشان می خواهند بگویند که -
همان طور که در بحث قبلی بود - اصلاً در اینجا

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۴.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۴.

ارتفاع نقیضین نیست. «نقیض کتابت در مرتبه، عدم کتابت در مرتبه است» یعنی وقتی که ما می‌گوییم: «**الإنسان ليس بکاتبٍ**» نقیضش «**الإنسان کاتبٌ**» می‌شود؛ وقتی که می‌گوییم: «**الإنسان کاتبٌ**» از نظر وجود خارجی نقیضش «**الإنسان ليس بکاتبٍ**» می‌شود، این زیدی که الآن در اینجا نشسته است یا کاتب است یا غیر کاتب، این کتابت، کتابت مرتبه نیست کتابت وجود خارجی است یعنی همین زیدی که الآن می‌بینید در جلوی من است از نظر وجود خارجی یا کاتب یا غیر کاتب است، درست شد؟! پس اگر بگویند که «**زیدٌ ليس بکاتبٍ**» و اگر بگویند که «**زیدٌ ليس بکاتبٍ**» این ارتفاع نقیضین می‌شود؛ ارتفاع نقیضین از واقع. این عالم، عالم واقع است؛ در اینجا یا باید کتابت بر او صدق کند یا عدم کتابت و من الآن هم کتابت و هم عدم کتابت را از عالم واقع و عالم خارج برداشتم این ارتفاع نقیضین است که محال است، حالا از مرتبه برمی‌دارم و می‌گوییم که «**الإنسان من حیثٌ هو انسانٌ ليس بکاتبٍ**؛ در ذات انسان کتابت نیست» - «**الإنسان من حیثٌ هو انسانٌ**» نه از نظر وجود خارجی - بعد بگوییم که «**الإنسان**»

مِنْ حَيْثُ هُوَ اِنْسَانٌ كَاتِبٌ؛ انسان از حیث اینکه
 انسان است کاتب است» یعنی در ذات انسان کتابت
 خوابیده است. می گوید که آقا قضیه دروغ است! در
 کجای انسان کتابت خوابیده است؟! انسان حیوان
 ناطق است، کتابتش کجاست؟! انسان حیوان ناطق
 است، اگر ثبوت آن قضیه - موجبش - کاذب است
 نفی آن باید صادق شود، در اینجا قضیهٔ موجبۀ ما
 کاذب است پس نقیض آن «**اَلْاِنْسَانُ لَیْسَ بِکَاتِبٍ مِنْ**
حَیْثُ هُوَ اِنْسَانٌ» صادق می شود، حالا اگر من گفتم
 که «**اَلْاِنْسَانُ مِنْ حَیْثُ هُوَ اِنْسَانٌ لَیْسَ بِکَاتِبٍ**؛ در
 ذات انسان کتابت نیست» این قضیهٔ صادق است،
 بعد عدم را هم برداشتم، الآن در اینجا وجود کتابت
 را از ذات انسان برداشتم، الآن عدمش را برمی دارم،
 عدم به این معنا نیست که عدم کتابت را بردارم، اگر
 عدم کتابت را بردارم این قضیه ارتفاع نقیضین
 می شود گرچه در اینجا ارتفاع نقیضین هم شود
 اشکالی ندارد چون کتابت و عدم کتابت در ذات
 انسان نیست ولی صحبت در این است که ما در اینجا
 عدم را به نفی می زنیم به منفی نمی زنیم، اگر به منفی

زدیم ارتفاع نقیضین هست گرچه اشکال ندارد ولی
در اینجا می‌گوییم که عدم کتابت به‌عنوان مفهوم در
ذات انسان نیست، نبود در ذات انسان نیست، مفهوم
عدم در ذات انسان نیست؛ این‌طور نیست که کتابت
و عدم کتابت باشد؛ یک‌وقت می‌گوییم که کتابت در
ذات انسان نیست و عدم کتابت هست یعنی آنکه
به‌جای کتابت در عدم می‌نشیند هست که نقیض این
می‌شود؛ یک‌وقت می‌گوییم که مفهوم عدم در ذات
انسان نیست، نه اینکه کتابت نیست، عدم کتابت
هست این منظورم است.

یک‌وقت می‌گوییم که کتابت در ذات انسان است
و کتابت در ذات انسان نیست که نقیض آن می‌شود،
یک‌وقت می‌گوییم که زید ایستاده است یک‌وقت
می‌گوییم که زید ایستاده نیست اینها نقیضین
می‌شوند، یک‌وقت می‌گوییم که زید ایستاده است
یک‌وقت می‌گوییم نایستادن حاکم بر زید است من
کاری به نفی ایستادن ندارم من به جایگزینی ایستادن
در اینجا کار دارم، نشستن باشد خوابیدن باشد و
امثال ذلک دیگر قضیه معدوله ما در اینجا نقیض
موجب نیست یعنی نقیض سالبه در اینجا نیست.

یک وقت من می‌گویم که در ذات انسان کتابت نیست، این قضیه صادق می‌شود، نقیض این چه می‌شود؟ در ذات انسان کتابت هست یعنی «کتابت بودن» نقیضش «کتابت نبودن» می‌شود که در اینجا یکی یا هر دو سلبی هستند، یک وقت می‌گویم که در ذات انسان کتابت نیست بعد می‌گویم که در ذات انسان عدم کتابت هم نیست، عدم کتابت با کتابت نبودن دوتا است، عدم کتابت یعنی مفهوم عدم، مفهوم عدم در اینجا با خود عدم کتابت و نبودن کتابت دوتا است، انسان کتابت را به عنوان یک امر خارجی در ذهن می‌آورد و عدم کتابت را به عنوان یک امر مفهومی در ذهن می‌آورد، بین خارج و مفهوم تفاوت پیدا می‌کند.

لذا ما می‌توانیم بگوییم که در اینجا اصلاً نقیضینی هم نیست یعنی من می‌توانم بگویم که در ذات انسان نه کتابت خوابیده است و نه مفهوم عدم کتابت خوابیده است، مفهوم عدم کتابت برای باب مفاهیم است و کتابت برای باب خارج و واقع است و این دو ربطی به همدیگر ندارند؛ لذا مرحوم حاجی

می‌فرمایند که در اینجا نقیضی هم وجود ندارد.

«عَلَى أَنَّ نَقِيضَ الْكِتَابَةِ فِي الْمَرْتَبَةِ عَدَمُ الْكِتَابَةِ

فِي الْمَرْتَبَةِ ...؛ اضافه بر اینکه نقیض کتابت در

مرتبه (یعنی نفی کتابت از انسان در مرتبه انسان

به عنوان عینش یا به عنوان جزئش) عدم کتابت در

مرتبه نقیض او است، در صورتی که ما ظرف را که

”فِي الْمَرْتَبَةِ“ باشد قید برای منفی بدانیم که کتابت

است، نه قید برای نفی که عدم است» یعنی بگوییم

که «الْإِنْسَانُ لَيْسَ بِكَاتِبٍ فِي الْمَرْتَبَةِ» یا بگوییم که

«لَيْسَ الْإِنْسَانُ بِلَاكَاتِبٍ فِي الْمَرْتَبَةِ» یعنی

«فِي الْمَرْتَبَةِ» را ظرف برای کتابت بگذاریم یعنی

کتابت را از ذات انسان برداریم یا عدم کتابت را از

ذات انسان برداریم، نه اینکه بخواهیم عدم را از ذات

انسان برداریم. در واقع توجه ما به «فِي الْمَرْتَبَةِ» در

اینجا توجه به کتابت منفی نیست بلکه توجه به

مفهوم عدم کتابت است، نه به کتابت منفی، کتابت

منفی ظرف برای منفی می‌شود که کتابت باشد، عدم

ظرف برای نفی می‌شود یعنی «نبود» در مرتبه انسان

نیست، نه اینکه کتابت منفی در انسان نیست، نبود

کتابت یعنی مفهوم عدم، نبود کتابت در ذات انسان

نیست یعنی شما نبود کتابت را داخل ذات انسان کنید

این در ذات انسان نیست. خود ایشان معنا می کنند:

«وَالْكُونُ أَيْ كَوْنُ شَيْءٍ فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ...»

وجود شیء در مرتبه، انتفاء مقید به اضافه است،

نقیض کون در مرتبه عدم کون است در مرتبه، انتفاء

مقید است به اضافه، انتفاء شیء مقید، (انتفاء کتابتِ

سلب، انتفاء کتابتِ مسلوب نقیض کتابتِ مسلوب

است، عدم کتابت انتفاء عدم کتابت نیست) رفع خود

همان شیء [منظور] است نه انتفائی که مقید است»

یک وقت می گوئیم: «انتفاء شیء مقید» و یک وقت

می گوئیم: «انتفاء مقید» یک وقت ما کتابتِ مسلوب

را از مرتبه انسان نفی می کنیم - کتابتِ سلب شده -

این می شود نقیض کتابتِ سلب شده یک وقت ما

عدم کتابت را از انسان نفی می کنیم، عدم کتابت غیر

از کتابتِ سلب شده است.

فَإِذَا كَذِبَ ثَبُوتُ الصِّفَةِ فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ صَدَقَ سَلْبُ الصِّفَةِ الَّتِي فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ لِأَنَّهُ نَقِيضُهُ وَ إِنْ كَذِبَ أَيْضاً سَلْبُ الصِّفَةِ الَّتِي فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ إِذْ لَيْسَ نَقِيضُهُ. فَمَا هُمَا نَقِيضَانِ لَمْ يَرْتَفِعَا وَ مَا اِرْتَفَعَا لَيْسَا نَقِيضَيْنِ.^۱

اگر ثبوت صفت کتابت در این مرتبه منفی باشد، سلب صفت و عدم کتابتی صدق می کند که در این مرتبه است چون آن نقیضش است

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۵.

(پس اگر کتابت کاذب باشد نقیضش سلب کتابت است باید در اینجا بگوییم که «الإنسانُ لیسَ بِکاتبٍ فی المرتبة» نقیض آن می‌شود). اگرچه همین‌طور کاذب است سلب صفتی که آن سلب در این مرتبه است (خود آن سلب در این مرتبه اگرچه کاذب است) ولیکن نقیض آن نیست، این نقیض ثبوت صفت نیست، آن دوتایی که نقیض هستند با یکدیگر مرتفع نشدند آنهایی که با یکدیگر مرتفع شدند نقیض نیستند.

یعنی اگر ما بگوییم که «الإنسانُ لیسَ بِکاتبٍ فی

المرتبة» یعنی عدم کتابت در مرتبه است، یک وقت

وجود کتابت را از مرتبه برمی‌داریم: «الإنسان

کاتبٌ»، اینکه می‌گوییم: «الإنسان کاتبٌ» یعنی ما

کتابت را برای انسان ثابت کردیم، این قضیه کاذبه

می‌شود، درست شد؟! حالا اگر این را نفی کردیم و

گفتیم که «الإنسانُ بِکاتبٍ فی المرتبة» ما در

اینجا این را نقیض آن قرار دادیم و گفتیم که «لیسَ

الإنسانُ بِکاتبٍ فی المرتبة»؛ انسان کتابت در مرتبه

را ندارد»، وقتی انسان کتابت در مرتبه را نداشت این

قضیه صادق می‌شود یعنی در ذات انسان کتابت

نخواهیده است، این درست است ولی همین‌که

می‌گوییم: «الإنسانُ بِکاتبٍ فی المرتبة» اگر ما

این را سلب کردیم سلبش کاذب می‌شود، چرا کاذب

می‌شود؟ به‌خاطر اینکه شما می‌گویید که در ذات

انسان کتابت نخوابیده است اگر شما یک «لا» آوردید و گفتید که این طور نیست که در ذات انسان کتابت نخوابیده باشد یعنی در ذات انسان کتابت خوابیده است، دوباره این سلب کاذب می شود پس نقیض این، آن است ولی ما نمی گوییم که این طور نیست که در ذات انسان کتابت نخوابیده است بلکه کتابت خوابیده است، بلکه می گوییم که عدم کتابت در ذات انسان نخوابیده است، ما این قضیه را به عدم برمی گردانیم و به سلب خود نقیضی که صادق بود بر نمی گردانیم، این هم از این مسئله.

وَقَدِّمَنَّ سَلْباً عَلَى الْحَيْثِيَّةِ فَقُلْ لَيْسَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ بِكَاتِبٍ وَلَا لَا كَاتِبٍ وَ
بِوَاحِدٍ وَلَا لَا وَاحِدٍ وَ هَكَذَا لَا أَنْ يَقَالَ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ لَيْسَ بِكَذَا وَ كَذَا.^۱

شما سلب را بر حیثیت مقدم کنید و در اینجا

نگویید: «الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ إِنْسَانٌ لَيْسَ بِكَاتِبٍ»

چرا؟ چون وقتی که بگویید: «الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ

انسانٌ» این تتمه الموضوع می شود؛ «انسان از حیث

انسان، کاتب نیست»، این دروغ است، آن وقت

شمایی که می گوید: کاتب نیست، کاتب را به عنوان

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۶.

مطلق سلب می‌کنید یعنی انسان از حیث انسان، کاتب نیست درحالی‌که ما این‌همه کاتب در خارج می‌بینیم. یعنی شما کتابت به‌عنوان مطلقه را از انسان سلب می‌کنید؛ کتابت مطلقه بر ذات انسان بار نمی‌شود، درست شد؟! کتابت مطلقه، نه کتابت مقیده در مرتبه! یک‌وقت می‌گویید که کتابت مقیده در مرتبه در انسان نیست، این درست است، تا به حال هم همین‌طور بوده است ولی یک‌وقت می‌گویید که کتابت مطلقه [بر ذات انسان بار نمی‌شود،] پس اینکه در خارج می‌نویسد، چیست؟!

پس اگر شما سلب را اوّل نیاوردید و گفتید که «الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ» قید حیثیت را به انسان زدید، انسان از نظر اینکه انسان است؛ الاغ، شتر و امثال ذلک نیست بلکه انسان از حیث انسان «لیسَ بکاتبٍ» است آن‌وقت آن «لیسَ بکاتبٍ» مطلقه می‌شود درحالی‌که مطلقه می‌شود اعمّ از مفهومی و عدم مفهومی که خارجی باشد، مفهومی‌اش را قبول داریم که در ذات انسان کتابت نخواهیده است ولی خارجی‌اش چگونه؟! کتابت در ذات انسان نخواهیده است، ما این‌همه کتابت مطلقه در خارج داریم که

می‌نویسند، خود بنده الآن می‌نویسم پس این چیست؟! چرا از ذات انسان خارج کرده‌اید؟! به‌خاطر این است که شما حیثیت را به موضوع زده‌اید آن وقت «لیس بِکاتبٍ» مطلق می‌شود اما اگر لیس را این طرف آوردید و گفتید که «لیسَ الإنسان مِن حیث هو انسانٌ لیسَ بِکاتبٍ» نفی را زدید، نفی انسان را برمی‌دارد، وقتی که نفی انسان را برداشت آن وقت آن نفی، کتابت را از ذات انسان سلب می‌کند، - نه کتابت مطلقه - کتابت در مرتبه را سلب می‌کند.

لذا در اینجا می‌گویند که اگر ما بخواهیم از مرتبه، عوارض وجود را برداریم همیشه باید تقدیم سلب کرد.

حَتَّى يَعْزَّ السَّلْبُ لِأَجْلِ التَّقْدِيمِ عَارِضَ الْمَهِيَةِ نَفْسَهَا وَ لَا يَخْتَصُّ بِعَارِضٍ وَجُودِهَا^۱
 تا اینکه سلب به‌خاطر تقدیم، خودش عارض ماهیت را بردارد، دیگر اختصاصی به عارض وجود نداشته باشد.
 بَيَانُ ذَلِكَ أَنَّ لِلْمَاهِيَةِ بِالْقِيَاسِ إِلَى عَوَارِضِهَا حَالَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا عَدَمُ الْإِتِّصَافِ بِهَا وَ لَا بِنَقَائِضِهَا حِينَ اخْذِ الْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ كَمَا فِي الْعَوَارِضِ الَّتِي تَعْرِضُهَا بِشَرْطِ الْوُجُودِ كَالْكِتَابَةِ وَ الْحَرَكَةِ وَ نَحْوَهُمَا.^۲

دو حالت ماهیت به قیاس نسبت به

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۶.

^۲ همان.

عوارض

ماهیت به قیاس به عوارض خودش دو حالت دارد: یکی عدم اتصاف به او است و نه به نقایضش، وقتی که شما خود ماهیت را تنها در نظر بگیرید نه خود عوارض به آن وارد شده است نه نقایضش، عوارضی که بر ماهیت بشرط وجود عارض می‌شوند مثل کتابت و حرکت و امثال ذلک است که در ذات خود ماهیت نه کتابت خارجی خوابیده است و نه غیرش.

به خاطر اینکه اینها همه به لحاظ وجود عارض

می‌شوند، اگر وجودی در کار نباشد کتابتی در کار نیست.

و الأخرى الإتصافُ بها حينَ ما أُخذتْ كذلكَ كما فى العوارضِ التى تَلَحُّفُها مَعَ الوجودِ لا بشرطِ الوجودِ كالوجودِ و الوحدةِ و الإمكانِ و نحوها.^۱

دیگری اتصاف به این عوارض است در وقتی که ما خود ماهیت را اخذ کنیم می‌بینیم که ماهیت متصف یکسری عوارض است که (کاری به وجود خارجی‌اش نداریم، شما خود ماهیت را در نظر بگیرید متصف به یکسری عوارض است مثل امکان، ضرورت، زوجیت برای اربعه، وحدت، کثرت و امثال ذلک، همه اینها از عوارض خود ماهیت هستند و کاری به وجود ندارد) با وجود ملحق می‌شوند نه بشرط وجود، بشرط وجود نیست مثل خود وجود، وحدت، امکان و نحوه‌ها.

بلکه اینها عوارض هستند که عارض بر آن

می‌شوند، وقتی ماهیت می‌خواهد وجود پیدا کند

می‌گویند که ضرورت پیدا کرد یا در ناحیه عدم،

می‌گویند که عدم پیدا کرد یا فرض کنید که ممکن

....، همه اینها عوارضی هستند که به لحاظ وجود و با

عنایت به وجود هستند، نه بشرط وجود مثل کتابت

و امثال ذلک باشند، مثل خود وجود، وحدت، امکان

و نحوه‌ها که وقتی ماهیتی وجود پیدا می‌کند شما

وحدت را هم از آن انتزاع می‌کنید، این طور نیست که

شرط وحدت، وجود باشد و تا وجودی نباشد

^۱ همان.

وحدتی هم نیست، وقتی که ماهیت وجود پیدا کند
اینها هم با ماهیت هستند.

فالماهیة بالقیاس إلى عوارض الوجود تخلو عن الطرفين في مرتبة من نفس الأمر و هي مرتبة ذاتها و أمّا بالقیاس إلى عوارض نفسها فإنّها و إنّ لم تخل عن أحد الطرفين لكنّ ليست حیثیة نفسها حیثیة ذلك العارض.^۱

ماهیت به قیاس عوارض خود وجود (که اصلاً اوّل باید وجود باشد تا اینها صدق کنند؛ اوّل باید زید باشد تا حرکتی باشد، اوّل باید زید باشد تا کتابتی کند و امثال ذلك) از هر دو طرف خالی است در مرتبه‌ای از نفس الامر که همان مرتبه ذاتش باشد و اما به قیاس به عوارض خودش (که وحدت و امکان و اینها باشد) اگرچه خالی از یکی از دو طرف نیست دوباره در اینجا حیثیت خودش حیثیت عارض نیست.

یعنی وقتی شما خود ماهیت را نگاه می‌کنید

دوباره در این ماهیت عوارض خودش نیست و در
ذهن نمی‌آید.

فالتّقديم الذی شرّطوه إنّما هو بالقیاس إلى عارض الماهیة نفسها إذ الخلو عن عارض الوجود و عن مُقابلیه جائز.^۲

تقديم سلبی را که شرط کرده‌اند، این قیاس به عارض ماهیت است (یعنی ما سلب را مقدم می‌کنیم تا عوارض خود ماهیت سلب شود) زیرا همه می‌گویند که خالی بودن ماهیت از عارض وجود و از مقابلش جائز است.

در ماهیت انسان کاتب نخوایده است. آن وقت

شما این سلب را مقدم کنید تا اینکه از عوارض
خودش هم خالی شود.

فإذا قلّت الإنسان من حیث هو لیس بموجود یصیر الحیثیة جزء الموضوع لا من تتمة المَحمول فلا یَتَوَجَّه النفی إلى الوجود بِنَحْوِ خاصّ ائ وجود یَكون عیناً أو جزءاً له بل إلى الوجود مطلقاً فیلزم أن یَكون الإنسان من حیث هو ائ نفسه خالیاً عن الوجود مطلقاً و نفسه نفسه.
و هو باطلٌ بخلاف ما إذا قلّت بالعکس.^۳

اگر بگویی که انسان از حیث اینکه انسان است «لیس بموجود» این حیثیت جزء موضوع می‌شود این از تتمةالمحمول نیست پس نفی متوجه به وجود به‌نحو خاص نمی‌شود یعنی وجودی که عین یا جزء این موضوع باشد بلکه نفی به مطلق وجود برمی‌گردد و لازم است که انسان از حیث اینکه انسان است یعنی خودش خالی از وجود باشد مطلقاً هیچ‌وقت وجود پیدا نکند و خودش، خودش باشد. به خلاف اینکه ما به‌عکس بگوییم.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۶.

^۲ همان.

^۳ همان.

این در اینجا صحیح نیست به خاطر اینکه شما وجود مطلق را از انسان سلب کرده‌اید در حالی که انسان از حیث اینکه انسان است وجود دارد و ما در خارج می‌بینیم. این حیثیت جزء موضوع می‌شود کَأَنَّ این انسان با من حیث هو یک موضوع واحد را تشکیل داده است، «انسان از حیث انسان موجود نیست» این دروغ است.

نفی متوجه به وجود به نحو خاص نمی‌شود یعنی وجود در مرتبه را بردارد نه وجود مطلق را و منظور ما این است که وجود در مرتبه برداشته شود، اگر وجود مطلق برداشته شود که محال و دروغ است، نفی متوجه به وجود خاص که وجود در مرتبه باشد نمی‌شود یعنی وجودی که عین یا جزء این موضوع باشد بلکه نفی به مطلق وجود برمی‌گردد یعنی مطلق وجود از انسان من حیث هو انسان برداشته می‌شود پس شما برای چه اینجا نشسته‌اید؟

«بِخِلَافِ مَا إِذَا قُلْتَ بِالْعَكْسِ»؛ یعنی لیس را اوّل

بیاوریم، «لیس الإنسان» بگوییم، انسان من حیث هو را از تتمه موضوع قرار ندهیم بلکه از تتمه محمول قرار دهیم ولی جایش را عوض کردیم و گفتیم که انسان

موضوع ما است بعد گفتیم که این طور نیست که انسان وجود نداشته باشد - وجود من حیث هو - وجودی که از حیث اینکه انسان است، این طور نیست که انسان وجود نداشته باشد، موجودی که انسان باشد یعنی عین انسان باشد یا جزئی انسان باشد «لیس»؛ برداشته می شود.

پس ما در اینجا «مِنْ حَيْثُ هُوَ» را **تتمة المحمول** گرفتیم، **تتمة المحمول** «موجود» است؛ موجود از حیث اینکه این موجود جزء انسان است یا عین انسان است، این موجود را از انسان سلب کرده ایم و درست هم است، انسان در ذات خودش نه وجود و نه عدم است لذا می گویند که شما سلب را مقدم کنید تا این اشتباه را در اینجا نکنید که قید حیثیت از تتمة الموضوع باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد